



بخش ۹۷ - داستان پیر چنگی کی در عهد عمر رضی الله عنه از بهر خدا روز بی‌نوایی چنگ زد میان گورستان

۱	آن شنیدستی که در عهد عُمَر	بود چنگی مُطربِ با کَر و قَر
۲	بلبل از آواز او بی‌خود شدی	یک طرب ز آواز خویش صد شدی
۳	مجلس و مجمع دمش آراستی	وز نوای او قیامت خاستی
۴	همچو اسرافیل کاوازش بَقَن	مُردگان را جان در آرد در بدن
۵	یا رَسِیلی بود اسرافیل را	کز سماعش پر بُرستی فیل را
۶	سازد اسرافیل روزی ناله را	جان دهد پوسیده صدساله را
۷	انبیا را در درون هم نغمه‌هاست	طالبان را زان حیات بی‌بهاست
۸	نشنود آن نغمه‌ها را گوشِ حِس	کز ستمها گوشِ حِس باشد نَحِس
۹	نشنود نغمه پری را آدمی	کو بود ز اسرار پریان اعجمی
۱۰	گرچه هم نغمه پری زین عالمست	نغمه دل برتر از هر دو دمست
۱۱	که پری و آدمی زندانیند	هر دو در زندان این نادانیند
۱۲	«مَعَشَرُ الْجَنِّ» سورة رحمان بخوان	«تَسْتَطِيعُوا تَنْفُذُوا» را باز دان
۱۳	نغمه‌های اندرونِ اولیا	اولاً گوید که ای اجزای لا
۱۴	هین ز لای نفی سرها بر زنید	این خیال و وهم یکسو افکنید
۱۵	ای همه پوسیده در گون و فساد	جان باقیتان نروید و نژاد
۱۶	گر بگویم شمه‌ای زان نغمه‌ها	جانها سر بر زنند از دَخمه‌ها
۱۷	گوش را نزدیک گن، کان دور نیست	لیک نَقْل آن به تو دستور نیست
۱۸	هین که اسرافیل وقتند اولیا	مُرده را زیشان حیاتست و نَما
۱۹	جان هر یک مرده‌ای از گور تن	برجهد ز آوازشان اندر کفن
۲۰	گوید این آواز ز آواها جداست	زنده کردن کار آواز خداست
۲۱	ما بمُردیم و بگلی کاستیم	بانگ حق آمد همه بر خاستیم
۲۲	بانگ حق اندر حجاب و بی حجاب	آن دهد کو داد مریم را ز جیب
۲۳	ای فنانان نیست کرده زیر پوست	باز گردید از عدم ز آواز دوست
۲۴	مطلق آن آواز خود از شه بود	گرچه از حُلُوم عبدالله بود
۲۵	گفته او را من زبان و چشم تو	من حواس و من رضا و خشم تو
۲۶	رو که بی یَسْمَع و بی یَبْصَر توی	سِر توی چه جای صاحب سِر توی
۲۷	چون شدی «مَنْ كَانَ لِلَّهِ» از ولّه	من ترا باشم که «كَانَ لِلَّهِ لَهُ»
۲۸	که توی گویم ترا گاهی منم	هر چه گویم آفتاب روشنم
۲۹	هر کجا تابم ز مشکاتِ دمی	حل شد آنجا مشکلاتِ عالمی
۳۰	ظلمتی را کافتابش بر نداشت	از دم ما گردد آن ظلمت چو چاشت
۳۱	آدمی را او بخویش آسما نمود	دیگران را ز آدم آسما می‌گشود
۳۲	خواه ز آدم گیر نورش خواه ازو	خواه از حُم گیر می خواه از کدو
۳۳	کین کدو با حُنب پیوستست سخت	نی چو تو شاذ آن کدوی نیک‌بخت
#	نور خواه از مه طلب خواهی ز خور	نور مه هم آفتاب است ای پسر
#	مقتبس شو زود چون یابی نجوم	گفت پیغمبر که اصحابی نجوم

۳۴	گفت «طَوَيِّ لِمَنْ رَأَى» مصطفی	«وَالَّذِي يُبْصِرُ لِمَنْ وَجْهِي رَأَى»
۳۵	چون چراغی نور شمعی را کشید	هر که دید آن را یقین آن شمع دید
۳۶	همچنین تا صد چراغ را نقل شد	دیدن آخر لقای اصل شد
۳۷	خواه از نور پسین بستان تو آن	هیچ فرقی نیست خواه از شمع جان
۳۸	خواه بین نور از چراغ آخرین	خواه بین نورش ز شمع غابرین
بخش ۹۸ - در بیان این حدیث کی «إِنْ لَرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ، إِلَّا فَتَعَرَّضُوا لَهَا»		
۱	گفت پیغامبر که نَفَحَتَهای حق	اندرین ایام می آرد سَبَق
۲	گوش و هُش دارید این اوقات را	در رُباید این چنین نَفَحَات را
۳	نَفَحَه آمد مر شما را دید و رفت	هر که را می خواست جان بخشید و رفت
۴	نَفَحَه دیگر رسید آگاه باش	تا ازین هم وانمائی خواجه تاش
۵	جان آتش یافت زو آتش گشتی	جان مرده یافت از وی جنبشی
۶	جان ناری یافت از وی انطفأ	مُرده پوشید از بقای او قبا
۷	تازگی و جنبش طوبیست این	همچو جنبشهای حیوان نیست این
۸	گر در افتد در زمین و آسمان	زهره هاشان آب گردد در زمان
۹	خود ز بیم این دم بی مَنتهَا	باز خوان «فَأَبْئُرُ أَنْ يَحْمِلْنَهَا»
۱۰	ورنه خود «أَشْفَقَنَ مِنْهَا» چون بُدی	گرنه از بیمش دل که خون شدی
۱۱	دوش دیگر لون این می داد دست	لقمه چندی درآمد ره بیست
۱۲	بهر لقمه گشته لقمائی گرو	وقت لقمانست ای لقمه برو
۱۳	از هوای لقمه این خارخار	از کف لقمان همی جوید خار
۱۴	در کف او خار و سایهش نیز نیست	لیکثان از حرص آن تمیز نیست
۱۵	خار دان آن را که خرما دیده ای	زانک بس نان کور و بس نادیده ای
۱۶	جان لقمان که گلستان خداست	پای جاننش خسته خاری چراست
۱۷	اَشتر آمد این وجود خارخوار	مصطفی زادی برین اشتر سوار
۱۸	اشترا تنگ گلی بر پُشتِ نَست	کز نسیمش در تو صد گلزار رُست
۱۹	میل تو سوی مُغیلا نست و ریگ	تا چه گل چینی ز خار مردریگ
۲۰	ای بگشته زین طلب از کو بکو	چند گویی کین گلستان کو و کو
۲۱	پیش از آن کین خار پا بیرون گئی	چشم تاریگست جولان چون گئی
۲۲	آدمی کو می نگنجد در جهان	در سر خاری همی گردد نهان
۲۳	مصطفی آمد که سازد همدی	گَمِیْیَ یا حُمَیْرا کَلَمِی
۲۴	ای حُمیرا اندر آتش نه تو نعل	تا ز نعل تو شود این کوه لعل
۲۵	این حمیرا لفظ تَأْنِیْث ست و جان	نام تأنیثش نهند این تازیان
۲۶	لیک از تأنیث جان را پاک نیست	روح را با مرد و زن اشراک نیست
۲۷	از مؤنث وز مذکر برترست	این نی آن جانست کز خُشک و ترست
۲۸	این نه آن جانست کافزاید ز نان	با گهی باشد چُنین گاهی چنان
۲۹	خوش گندهست و خوش و عین خوشی	بی خوشی نبود خوشی ای مُرَتشی
۳۰	چون تو شیرین از شکر باشی بود	کان شکر گاهی ز تو غایب شود
۳۱	چون شکر گردی ز تأثیر وفا	پس شکر کی از شکر باشد جُدا

عاشق از خود چون غذا یابد رحیق	۳۲
عقل جزوی عشق را مُنکر بود	۳۳
زیرک و داناست اما نیست نیست	۳۴
او بقول و فعل یار ما بود	۳۵
لا بود چون او نشد از هست نیست	۳۶
جان کمالست و ندای او کمال	۳۷
ای بلال آفرار بانگ سلسلست	۳۸
زان دمی کاندردمیدم در دلت	۳۹
هوش اهل آسمان بیهوش گشت	۴۰
شد نمازش از شب تعریس فوت	۴۱
تا نماز صبحدم آمد بچاشت	۴۲
یافت جان پاک ایشان دستبوس	۴۳
گر عروسش خوانده‌ام عیبی مگیر	۴۴
گر همو مهلت بدادی یکدمی	۴۵
جز تقاضای قضای غیب نیست	۴۶
عیب کی بیند روان پاک غیب	۴۷
نی به نسبت با خداوند قبول	۴۸
چون به ما نسبت کنی کفر آفتست	۴۹
بر مثال چوب باشد در نبات	۵۰
زانک آن هر دو چو جسم و جان خوشند	۵۱
جسم پاکان عین جان افتاد صاف	۵۲
جمله جان مطلق آمد بی نشان	۵۳
چون زیاد از نژد او اسمست صرف	۵۴
وین نمک اندر شد و گل خاک شد	۵۵
زان حدیث با نمک او افصحست	۵۶
با توند آن وارثان او بجو	۵۷
پیش هستت جان پیش اندیش کو	۵۸
بسته جسمی و محرومی ز جان	۵۹
بی جهتها ذات جان روشنست	۶۰
تا نپنداری تو چون کوه نظر	۶۱
ای عدم کو مر عدم را پیش و پس	#
از حیات جاودانی برخورداری	۶۲
نه ازین باران از آن باران رب	

وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (رمل مسدس محذوف یا وزن مثنوی)

منابع:



۱- وبسایت گنجور:

۲- مثنوی معنوی بر اساس نسخه قونیه - به تصحیح و پیشگفتار

عبدالکریم سروش

۳- شرح مثنوی معنوی ۱ حاج ملا هادی سبزواری

۴- پایگاه جامع قرآنی

۵- وبسایت واژه باب:

لغتنامه و شرح:	
@	«مَغْشَرِ الْجَنِّ»: سوره الرحمن آیه 3۳ «ای گروه جنیان و آدمیان! اگر می‌توانید از کرانه‌ها و مرزهای آسمان‌ها و زمین بگذرید (و فرار کنید)، پس بگذرید؛ ولی هرگز نمی‌توانید بگذرید، مگر با داشتن نیرو و سلطه‌ای (از سوی خداوند).»
@	«إِنْ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا» نیز بخشی از آیه ۳۳ سوره الرحمن است که معنای آن «اگر می‌توانید نفوذ کنید (بگذرید)» می‌شود.
@	«مَنْ كَانَ لِلَّهِ لَهُ»: برگرفته از حدیث نبوی «مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ» است. یعنی اگر بنده به مقام فنا در حق برسد و وجودش بر از عشق الهی شود، خداوند نیز تمامی شئون او را تدبیر می‌کند و یار او خواهد بود.
@	طُوبَى لِمَنْ رَأَى: «خوشا به حال کسی که مرا دید و به من ایمان آورد.»
@	«وَالَّذِي يُبَيِّرُ لِمَنْ يُوَفِّي رَأَى»: خوشا آن‌که مرا دید و [پیامبر] مصطفی را دید؛ و کسی که چهره‌ی مرا ببیند، در حقیقت چهره‌ی او را دیده است. (اشاره به اتحاد نور حقیقت پیامبر و اولیاء الله).
@	«فَأَنْتَيْنِ أَنْ يَخْمِلْنَاهَا»: متن و ترجمه کامل آیه ۷۲ سوره احزاباً عَرْضْنَا الْإِمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَتَيْنَ أَنْ يَخْمِلْنَاهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَخَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا «همانا ما امانت [تعهد، تکلیف و ولایت الهی] را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم، پس از برداشتن آن سر باز زدند و از آن هراسناک شدند، و انسان آن را بر دوش گرفت؛ بی‌شک او بسیار ستمگر و نادان بود.»
*	رسیلی . [ر] (حاصص) عمل رسیل . همراهی و هم آوازی .
*	اعجمی: ۱. غیرعرب. ۲. کسی که نتواند درست و فصیح سخن بگوید.
*	"إِنَّ لِرَبِّكَم فِی آيَاتِ دِهْرِكُمْ نَفَحَات، الَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا": این نفحه ها مانند درخت طوبی بر آورده کننده ی نیازها و آرزوهاست . و قلب آدمی تنها می تواند پذیرای آن باشد و حتی آسمان و زمین تحمل پذیرش آن را ندارد .
*	نفعه: ۱. یک بار وزیدن باد یا بوی خوش. ۲. عطیه.
*	خواجه تاش: ۱. هریک از غلام یا نوکرانی که یک خواجه یا رئیس دارند
*	طوبی: نام درختی است در بهشت .
*	لون: ۱. رنگ. ۲. گونه، نوع.
*	مغیلان: درختچه‌ای خاردار که از آن صمغ عربی به‌دست می‌آید.
*	تانیث: مؤنث بودن.
*	آهرشی: منسوب به آهرمن .- کلمات آهرمی ؛ کلمات زشت و نیز آن کلمات که بجای کلمه های خوب آرند بقصد ایذاء و تخفیف و اهانت ،
*	کرهأ: به ناکام . به ناخواست . ناخواه . به زور. به ستم . جبرأ. قهراً.
*	تعریس: فرود آمدن کاروان در محلی که پس از اندکی استراحت حرکت کنند.
*	افصح': ۱. فصیح‌تر؛ خوش‌بیان‌تر؛ زیان‌آورتر. ۲. فصیح‌ترین.
*	نقل از وبسایت واژه یاب و سایر سایتهای راهنما.
#	نقل از کتاب شرح مثنوی معنوی - جلد اول- حاج ملا هادی سبزواری
@ هوش مصنوعی گوگل (Al-modus)	
% https://quran.com/fa وبسایت قرآن دات کام	